

C7 .Q582q .ch.6-

INSTITUTE
OF
ISLAMIC
STUDIES

57547 ★

McGILL
UNIVERSITY

Library
Institute of Islamic Studies

NOV 14 1974



۱۰۸
شماره

مسلمانان منقطع نکرداناد و مؤلف و خوانند و نویسند
 رساله را بشرف شفاعت او مشرف کرداناد التماس
 از خوانندگان این رساله آنست که خادم درویشان
 بلکه خاک قدم ایشان توأم درویش را که مقرر این مجموعه
 است بدعا و ایمان و عاقبت خیر یاد آرند
 ماه رجب از هجرت ختم رسل، مفسد و پنجاه و پنج
 از سال بدین شد تمام، آرزو دارم ز درگاه خداوند گیرم
 این رساله را بگردان قبول خاص و عام،
 رحمت ایزد بود بر صاحب تالیف و هم، از حضرت با
 و نقصان هوش دارد و السلام، تمت الكتاب بعون الله
 الملك انوار کاتبه شب القادر ۹۱
 هم

بهر مقتدا اینی خدمت شریف اقرار کردند ما این شیخ را منجمت
و محبت و اخلاص و ... آنرا که کوه نظر شیخ
پایین می آید ما اینو خفیه و حجب از روزگار ایشان
کشتب اگر چه بزرگی و کرامت شیخ میباید معنی از این
به الدنیا و عنایه و جفا نیندند لاجرم گرفتار دام ادا بار و ذلت
مانند و مقهور و مطر و کشتند و حکایت ایشان مناسب
حال این طایفه است که در عهد و دولت خواجه عالم صلی الله
علیه و آله و سلم بودند چون تحقیقا و اخلاص نداشتند از سعادت
و برکات و طیب عالم محروم ماندند در زمین مانیر بعضی
معاندان که از بقیه ایشان بودند عناد بنیاد نهادند و زبانه
بکشتب سلف کشاد این رساله است و در بیان آن که

و در طریق خلافت انظار ایشان
بر آنست که در آن شرف از پرچم
این برچهار را در شرف کرب و دهر
خوب حل نمود در هر مقام
و در هر مرتبه بر خیزد و انفس با
شهر و با نصف نجوم از عفو
با نصف نجوم طاهر در دره یازد
بکلمه در دست
بکلمه در دست

دولت حضور شیخ الاسلام محرمی و علم ایشان و انداز کمال دانش

و فرط علم از حکایات و معاملات و کرامات که درین

دعایه مندرج است عظمت شیخ الاسلام معلوم کنند

و سخن این نا انصافان و شیعیان را که میگویند و ایشان را بدعا

مستند به امام این گفتنی و عار بد چینی تو برین مسکینان

بسیارند از خوشی که گرفتارند و جعلنا ابد و ابدنا هم

میں الہادین المہتدین ولا الضالین المضلین خلق

سبحانه و تعالی بر کائنات نفیس قطب الاقطاب والایوب

مقتدر المقرین والاصفیاء ملاذ الشیوخ والمحققین

المجاہد المجتہدین والعارفین بنظام الحق والطریقتہ

والہدی والذین قدس الله عزیر از میان کافہ

دارد آمین رب العالمین . . . است بدان عجب تحریر

اشناد نماید که مشایخ را حق تعالی کشفی ارزانی فرموده است

که بعضی احوال گذشته و آینده بر ایشان پوشیده نیست چنانچه

خدمت شیخ این معنی پیش از چهل اند سال با آن نایب عرض

پروان داده اند و نایان هم از اینجا قوت و عظمت شیخ معلوم ^{خواهند}

گرد این بود شمه از مناقب و مقامات و مآثر و کرامات ^{مست}

شیخ الاسلام قدس الله سره العزیز که از ^{روح}

افراد مجد بزرگوارترین تالیف مندرج کشت و جد این ^{ضعف}

بدین عبارت فرمود که حق سبحانه و تعالی عالم البشر و الخفیات

است که آنچه درین رساله نویسانیده ام بعضی معاینه ^{منست}

و دیگر از خدمت علماء کبار و مقتدایان نادر که آسمانی ^{ایشان}

هر حکمی واجب است است تحقیق و اتفاق شنیده است
 است و تا در کتب معتبره دیده ام و هم از اینجا قیاس باید کرد که
 اینچنین خلیقان بر جاده خدمت شیخ و علما معتبره که علم
 در درجات بر همکنان روشن است چون ذکر پیوستن
 ایشان از ابتدا آنها حال نیکو معلوم نبود درین رساله
 نیاموردم مقصود آنکه سخنی و حکایتی از خود نکفتم ام تا اگر بنا
 را در سر نادانی کمان خلا فی بر دحق تعالی او را از این کمان
 ببرد دید که ان بعض الظن آثم و باغشته تالیف این بود که
 در اینجا چه مسطور است و دیگر باغشته آنکه چون علم دولت شیخ
 افراشته و لوازه ولایت ایشان افرخته شد و همه را عظمت
 کرامت شیخ مغالینه گشت آنرا که هدایت سعادت رومی داد

ازین کس بد بگیری نه منفعت و مضرت رسد حکم این کس چنان

باشد قسم دوم آنست که ازین کس بد بگیری نفی رسد و مضرت نه

قسم سیم از آن بهتر است و آن آنست که ازین کس بد بگیری

منفعت رسد اگر کنی او را مضرت رساند او مکافات

نکند و تحمل ورزد این کار صدیقانست و کینه خدمت

جده این ضعیف گفت روزی سلطان

علاء الدین و الدین بهمنشاه خلد الله ملکه فرمود که در تمام

خدمت تو منافع این بودم نایب عرض ما مرید خدمت شیخ

روزی خدمت شیخ او را فرموده که فلان در

تو صاحب چتری است الله اعلم تا آن چه وقت تو چه محل بود

که خدمت شیخ قدس سره العزیز با او این سخن پرور

برآمدند تا درین دیار ماندیم و بنا
 عارضین را اتفاق حج افتاد چون حق سبحانه و تعالی بعبادت
 این نهایت این بنده خویش را برگزید و بر بندگان خود
 ماولو الامر کردانید و در دولت آباد بر تخت مملکت جلوس
 فرمودیم قضا را همان نایب عرض در دولت آباد رسید
 با ملاقات کرد گفت خداوند عالم نفسی که خدمت شیخ فرموده
 بود که در دفتر توت... است آن نفس
 شد که آن صاحب دفتر خداوند عالمست چون این
 مملکت و خلطنت باذن الله داده... است
 حق سبحانه و تعالی هم پیرکت شیخ الاسلام حضرت سلطنت را
 شما که از فرزان و قهرمانان بی پایان بر تخت پادشاهی از زان

بنکودلی و جوانمردی و کم آزاری است ^{شیخ عبداللہ}

ما نصاری رحمة الله علیه گفت اگر داری بیوش ^{اما اگر نداری}

بیوش آن ناکه باشی والا باز باز نمایند چنانکه باشی ^{نمایند}

شیخ عبداللہ نصاری رحمة الله علیه گوید اولیا حق ده کار نکنند

بجملت نزنند گزاف نکوبند بر غبت نخورند باختیار نباشند

بر خصمی کسی نخسیند بمزد کار نکنند خاطر ایشان از کام بیان ^{قواتر}

نباشد از بردیدن توبه باز نپردازند بر خدای کسی را ^{ببر}

قیقه بخندند ^{خواجه ستری سقوی رحمة الله علیه}

گفت هر معصیتی که از کبر بود از آن آمرزش امید نبواند ^{داشت}

صد شیر در ربه آن تباہی نکند که یک ساعت شیطان

کند و صد شیطان آن تباہی نکند که یک رفیق بد کند و صد

از قیاس نمیکنند که نفس تو کند یا نه و خویشان میگویند تا برگیرند
 در خود بخوار می نگری تا عزیز پندیرند خوی خوش دار تا در دلها آویری
 سر فرود آر تا بر درزی در کنجی تا هر طاعتی که اولش امن
 و آخرش عجب بود بعد بر آرد تا این در انجیل است بنده من
 مرا یاد کن وقتی که در خشم باشی تا من ترا یاد کنم وقتی که خشم بر تو
 واجب شود تا این خدمت شیخ قدس الله سره العزیز فرمود
 چنانکه در این بی غیر محل حرامست بر کسی

رسیدند که راه بحق چندست فرمود هر ذره از موجودات
 از اینی آنست بحق اما هیچ را هی و نزدیک تر از اوست
 رسانیدن بر دلها نیست تا این خدمت شیخ قدس الله سره العزیز
 فرمود معاند خلق با خلق بر سه قسم است اول آنست که

در نظر او عزیزتر از داند غایت خدمت شیخ قدس الله سره را
فرمود بر رکی گفت که اگر جمله دنیا را بدهی و بگویند که این قبول
کن و گویند که حساب این بر تو نخواهد بود بفرم چون تو می‌دهی
این هم بگویند اگر قبول نکنی ترا در دوزخ خواهند برد
دوزخ قبول کنم دنیا قبول نکنم زیرا که دنیا مبعوض خداست
چیزی که خدای آنرا دشمن دارد من بجای آن دوزخ قبول
کنم و آنرا قبول نکنم غایت خدمت شیخ قدس الله سره را
فرمود که راحت از زروسیم در خرج کردن آوست و خدا هم
از هیچ چیز راحت نیابد تا زروسیم خرج نکند مثال
خواهد جامه خوب بپوشد یا طعامی بهتر آرد و کند و همچنین
تمام کند تا سیم خرج نکند راحت نیابد پس معلوم شد که راحت

از راه و سیم در رفتن است فرمود که از جمع کردن زار و سیم
 از دست کن ای و بدیگری منفعت در حد و خدمت شیخ
 خدمت بنده سوره العزیز فرمود صبر آفت که چون کرده می بیند
 بر آن صبر کند و شکایتی نکند اما رضا آفت که از آن بلا هیچ
 که از آفتی بد و نرسد کوفتی که آن بلا بد و نرسیده است فایده
 خدمت شیخ قدس الله سوره العزیز فرمود در پیش سیر نخورد
 نخچید سیری که در نماز باشد شیطان او را معانقه کند و از
 اگر سینه کی خفته باشد بگیرد توان دانست که چون سینه نخچید
 شیطان بر وجه طریق معانقه کند و چون گرسنه در نماز باشد
 آن وجه طریق گرسنه فایده نشان اولیا به جز است نیکو کار
 یادی دادن بد کردار را بخشودن و هم را نیک خواستن اصل

نیت تمام تر عون الله و روی ارا تمام تر خواجہ سلیمان دارانی
کفایت از حق تعالی بترس تر رسیدنی که نوید نشوی از رحمت او
و امید از بدو امید داشتنی که ایمن نشوی از فکر او و بیم
میان مومن و منافق فرقی آنست که دل مومن هر سال عشت
هزار بار بکرده بیوی حق تعالی و دل منافق هزار سال یکجا
بر غیر حق مانده نای خدمت شیخ قدس الله سره العزیز فرمود
همه تفرقه باطن از سخن می زاید و مولانا منقذ و فرمودند
دل را بسوی حق دار و از سخن ملاح اجتران کن خدمت
شیخ قدس الله سره العزیز فرمود الشکر لله العزیز المودع
فان خدمت شیخ قدس الله سره العزیز فرمود قال علیه السلام
مَنْ زَارَ حَيًّا وَلَمْ يَذُقْ مِنْهُ شَيْئًا فَكَأَنَّمَا زَارَ مَيِّتًا اَلْكَرْ حَزْرِي

مردود باشد حق آینده بجن خلق باید گزارد هر که پیش آید

قدس سره العزیز فرمود چون می آید

سیده که کم نیاید و چون می رود مینه که نیاید در انفاق که

آخراص باشد بهتر و اما باری توبی می آساید در بازار قیام

بهر چیز که چنان خریدار نباشد که دل بدار ایمان این کار آید

لن یفعلوا لوالیهم حتی یتفقوا علیما یحیون فانی خدمت شیخ

قدس سره العزیز فرمود هم معاصی در حجره ایست قبل

کرده کلید الوجب و نیاست خود همه طاعت در حجره ایست

قبل کرده کلید الوجب فقر نیست فانی خدمت شیخ قدس

سره العزیز فرمود چون حق تعالی خواهد بنده عزیز گرداند

و نیاز را در نظر او خواهد کرد و اند هر که خواهد خوار گرداند دنیا را

پسند در اقبال سلوک مرید را احتیاج بنیت است که از اعمال با نیت
 و نیت آن طایفه باز بودن است از ذواعی هوا و حظ و نفس تا
 خروج او خالص لله بود غایت قوله تعالی انما یخشى الله من عباده
 العلماء معنی آنچنان باشد آنها که ترسند از خدای عالم اند
 بر مقتضای این آیت چنان باشد هر که از خدای تعالی ترسد
 در آن وقت که حرامی پیش آید و از آن باز نباشد او عالم نباشد
 اگر چه مردمان او را عالم گویند زیرا چه گفته اند هر آن کسی که علم آموزد
 و بهتر از آن نشود که بوده باشد و خدای ترس نکرده بداند که آن
 جمعی است که از ظاهرا و باطنا شده است امام اعظم و ارضی
 علیه السلام پرسیدند که فقیه کیست جواب گفت الذی یخشى الله و یقینه
 فقیه انکس است که از خدای تعالی ترسد و یقین کند که حق تعالی

میفرمایند این استحقاق است بحجل لکم قرآنا معنی چنان باشد که
 پویشگر کار و شکر باشد چنان که بدانیم که حق از باطل جدا کنند
 و گفت از شکر کردن بسیار شمارا علم پیامور انم و مانند
 این در اخبار بسیار است ^{این} خواجه منصور عمار گفت عالم ترین
 خلق مطیع تر سن ناکست و جاهل ترین خلق عاصی امین فایده
 خواجه بشر حافی مبر خضر را علیه السلام دریافت و از و دعائی
 از خواست کرد خواجه گفت خدا طاعت خود بر تو آسان کند
 زیادت کن گفت طاعت تو بر تو پوشیده کم دانند ناین خدایت
 شیخ قدس الله سره العزیز فرمود قال علیه السلام جذبة من
 جذبات الرحمن خیر من عبادة الثقلین ^{بن} خواجه سالم
 عبد الله گوید عون حق مریض را بقدر نیت اوست هر گوا

آید و حرکات و خفی شهنوات وی معلوم کند و نذر کند مرید را که
 نقد احوال و اقوال خود کند و لایساح نفسه آن یحریک بحر که
 او یتکلم بکلمه الا الله تعالی ثانی قد قیل من قلة الصدق
 کثرة الخلفاء از اندکی صدق مرید بود که بمنشینان او بسیار
 بودند و انفع ماله لزوم السمت سودمندترین چیز او را ملازمت
 خاموشی است و آن لایطرق سمعه کلام الناس و ترک سماع
 کلام خلق زیرا که باطن او با قوال مختلف متغیر گردد و بواطن
 مبتدیان چون شمع بود که بنفسی کشته شود و بسا بود که مبتدی
 بمحذور نظر محقق زیان زده شود و کذلک بنظر فضول و پیشانی
 فضول ثانی خواجه سفیان گوید انما حرّموا الاصول بتضییعهم
 الاصول محروم مانند از اصول بضایع کردن اصول تعینی

در اقول و فعل نیز بقدر ضرورت بود قادر نبود که اکل و شرب
 و نوم خود را بضرورت کند چون از ضرورت تجاوز کرد غمتهها
 دل از وی و دایع کند و از یکان یکان مقاصد فرود افتد
 فَلَيْسَ وَلَا يَنْبَغِي لِلْمُرِيدِ أَنْ يَعْرِفَ رَجُلًا مِنْ أَتْنَارِ الدُّنْيَا فَإِنَّ
 مَعْرِفَتَهُمْ سَمٌّ قَاتِلٌ مَعْرِفَتُ أَهْلِ دُنْيَا هِرْقَاتِلٌ اسْتِ زِيرَاكٍ
 دُنْيَا مَبْعُوضَةٌ حَقٌّ اسْتِ هِرْكَهْ دَسْتِ بَجَلِ اَوْزَنْدِ اَوْرَا سُوِيْ
 دُوْنِخْ كَشْدُوْ بِيْجِ جَبَلِيْ اَزْ جَبَالِ اَوْ حَكْمِ تَرَا اَنْبَارِ و طَالِبَانِ
 مَجْنَانِ اَوْ نِيْسْتِ چِهْ مَعْرِفَتِ اَهْلِ دُنْيَا هِرْقَاتِلٌ اسْتِ زِيرَاكٍ
 دُنْيَا مَبْعُوضَةٌ حَقٌّ اسْتِ هِرْكَهْ دَسْتِ بَجَلِ اَوْزَنْدِ اَوْرَا سُوِيْ دُنْيَا
 كَشْدُوْ اَكْرُ خَوَايِدِ وَاكْرُ نَخَوَايِدِ قَالِ الْجَنِيْدُ رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ اَغْلِبِ
 رُوِيْ اَتِيْ و حَوَايِلِ و مَوَانِعِ نَرِيْدِ اِيْلا در وصول از فساد ابتداست

ثُمَّ اعْتَرَلُوا نَحْمُ تَعَبَدُوا فَايِسْ خِدْمَتِ شَيْخِ قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ
 فَرَمُودَ الطَّرِيقُ إِلَى اللَّهِ بَعْدَ لَفَافِيسِ الْخَلْقِ فِي رَحْمَةِ كَارِهَا صَدَقَ
 بَايَدُ تَا از هر کاری که در آن باشد بحق رسانند ظالمین خدمت
 شَيْخِ قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ الْغَزِيْرُ فَرَمُودَ نَظَرِ خَلْقِ بِرِ عَمَلِ وَنَظَرِ حَقِّ تَعَالَى
 بِرِ نَيْتِ است چون نیت صالح برای حق باشد اندک عمل نشا
 بَسَنَدَه است فَايِسْ خَوَاجَه چُنْدِ رَحْمَةِ اللَّهِ عَلَيْهِ كَفَتْ اِجْمَاعِ بَرَارِ
 بِرِ طَرِيقِ است که کفایت رِیاضِ نیت است هر باز که دل خود
 طَلَبِ کَمی مَلَا زِمِ حَقِّ یَا بِي خَايِسْ دُورَةُ مِنْ اَعْمَالِ الْقُلُوبِ
 اَفْضَلُ مِنْ جَبَالِ الْجَوَارِحِ فَايِسْ خِدْمَتِ شَيْخِ قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ الْغَزِيْرُ
 فَرَمُودَ سَالِکِ است و وَاَقْفِ است و رَاجِعِ است سَالِکِ
 آتِست که او راه رود و وَاَقْفِ است که او را وَاَقْفِ است که او را

چنانکه را در طاعت فتوری افتد و از طاعت بماند و وقفه افتد و اگر
 زود در نیاید و یا نایب پیوندد باز سالک شود و اگر عیاذ بالله
 بهم بران بماند راجع شود پس بداند که مرید که در مقام
 رسید بدو چیزی رسد بصدیق و اخلاص و آن هر دو چیز در دست
 نشو و اگر بدو چیزی متابعت امر الشریع و قطع النظر عن الخلق قال
 علیه السلام الصدق یهدی الی البرهان والایست مرید
 و اگر از مال و جاه و خلق بقطع النظر الیهم بیرون آید تا دقایق
 هر دو مخفی است و اوست نفس بداند و از بدین اسلام گوید
 کمال مرید و خصلت اوست با مداد که پر خیزد قصد معصیت
 نکند شبانگاه که نجس قصد معصیت نکند و چون اسپاس
 و تقوی محکم شد نفس مروی را منکشف شود و از حجب نرو

ثُمَّ اعْتَزَلُوا فَتَعَبْتُمْ وَاغَابَ عَنْكُمْ خِدْمَتُ شَيْخِ قَدَسِ اللّٰهُ سِرَّةً

فَرَمَوْا الطَّرِيقَ إِلَى اللّٰهِ بَعْدَ انْفَاسِ الْخَلْقِ وَرَحْمَةِ كَارِضِ

بَابِ تَأْزِيرِ كَارِي كَدِّ لَنْ يَشَدَّ بِحَقِّ رِشَانِدِ خِدْمَتِ

شَيْخِ قَدَسِ اللّٰهُ سِرَّةً الْغَزِيرِ فَرَمَوْا نَظَرَ خَلْقِ بِرِغْلِ وَنَظَرَ حَقِّ

بِرِغْلِ نَيْتِ اسْتِ چُونِ نَيْتِ صَالِحِ بَرَايِ حَقِّ بَاشَدِ اَنْدِ كِ عَمَلِ شَا

بَسَنَدِ اسْتِ نَافِ خَوَاجِ جَنِيْدِ رَحْمَةِ اللّٰهِ عَلَيْهِ كَفَتْ اَجْمَاعِ

بِرِطْرِغْلِ اسْتِ كِ كِفَايَتِ رِیَاضِيَّتِ اَنْهَسْتِ مَرَا كِ دِلِ خُودِ

طَلَبِ كُنْیِ الْمَلاَئِكَةِ حَقِّ یَا بِي دُرَّةً مِنْ اَعْمَالِ الْقُلُوبِ

اَنْخَضَ مِنْ جَبَالِ الْجَوَارِحِ خِدْمَتِ شَيْخِ قَدَسِ اللّٰهُ سِرَّةً

فَرَمَوْا سَالِكِ اسْتِ وَوَاثِقِ اسْتِ وَرَاجِعِ اسْتِ سَالِكِ

اَنْهَسْتِ كِ اَوْرَاهِ رُودِ وَوَاثِقِ اَنْهَسْتِ كِ اَوْرَاهِ رُودِ اَقْدَرِ كِ

سَالِكِ

چنانکه را در طاعت فتوری افتد و از طاعت بماند و وقفه لافتد ^{و اگر}
 زود در یاد و با تلبیت پیوندد باز سالک شود و اگر عیاذ بالله
 بزم بران بماند راجع شود ^{پس} بداند که مرید که در مقام ^{مردان}
 رسیده بدو چیز رسیده بصدیق و اخلاص و آن برد و چندی است
 نشود و مگر بدو چیز متابعه امر الشریع و قطع النظر عن الخلق قال
 علیه السلام الصدیق یهدی الی البر ^{والله} است مرید
 و اگر ارسال وجه و خلق بقطع النظر الیه ^{پرو} آید تا دقایق
 هر دو خفایا شهودات نفس بداند ^{زید} بن اسلام گوید
 کمال مرید بدو خصلت است بامداد که پر خیزد ^{معصیت} قصد
 نکند شبانگاه که بخسبد ^{زید} قصد معصیت نکند و چون ایست
 دو تقوی محکم شد نفس مرونی را منکشف شود و از حجب ^ن

برو کند و امورد و تفویض کند و خود را بدو تسلیم کند و در خواب
که پیش آید مستقیم باشد او را هیچ کم نیاید و کم هم از خدای با نواح
معاینه کند تا خدمت شیخ قدس الله سره العزیز فرمود
بنده را همه وقت رضا مولی تعالی می باید جست و اما اگر تمامی
عمر یکبار رضا حق جوید همان کافی است تا ترک تدبیر
و ترک اختیار و سکونت صفت مرد نشود و قرار نگیرد هرگز مشغولی
باطن میسر نکرد و خدمت شیخ قدس الله سره العزیز فرمود
مرد چنان شود که سر بر پای او نهاده و پای بر سر او نهاده
و نیز او یکسان شود سر بر پای او بتوان نهاد او را از آن
زبان ندارد و انگس را سود دارد و فرمودند که وقتی خواص
ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره در راهی سوار می رفت

فرمودی پیاپی از آن خواجه بوسید خواجه فرمود فرود تر آن

نزد رکاب بوسید خواجه فرمود فرود تر از آن اسپ بوسید

خواجه فرمود فرود تر آن مرد سم اسپ بوسید مدعی برین

الاطلاع یافت از خواجه استفسار کرد که این چه باشد بعد خواجه

ابو سعید فرمود هر چند او فرود تری رفت مقامات و درجات

او بالاتر می گرفت تا این خدمت شیخ قدس الله سره الغیر فرمود

که امیر عیسی علیه السلام خفته را دید گفت که برخیز عبادت حق کن

آن مرد گفت که من عبادت کرده ام که احسن عبادت است امیر

عیسی علیه السلام گفت آن چه عبادت است گفت ترک دنیا

لا اله الا الله خدمت شیخ قدس الله سره الغیر فرمود که

قول امیر المؤمنین عمر است رضی الله عنه تا دبو اشم بفقیر

آنچنان اند که باطن ایشان آراسته باشند و ظاهر خراب بعضی
آنچنان اند که ظاهر و باطن خراب باشد و بعضی آنچنان اند که
ظاهر و باطن آراسته باشد طایفه که ظاهر ایشان آراسته
و باطن خراب آن قوم متعبدند که طاعت بسیار کنند
و دل ایشان بدنیامشغول باشد و طایفه که باطن ایشان
آراسته باشد و ظاهر خراب آن مجانبین عقلا اند ایشان
بالحق مشغول باشند و در ظاهر سر و سامانی نباشد و طایفه
که ظاهر و باطن ایشان خراب باشد آن عوام اند طایفه که
ظاهر و باطن آراسته باشند آن مشایخ اند و این خدمت
شیخ قدس الله سره العزیز فرمود که ولایت بر دو نوع است
ولایت ایمان و ولایت احسان ولایت ایمانی آنست که هر که

مؤمن است و نالی تواند بود آنگاه این آیت فرمودند **وَالَّذِينَ**
الَّذِينَ آمَنُوا انا و لا یت احسان آنست که کسی که شفی و کرمی
و مرتبه عالی حاصل شود و نالی خدمت شیخ قدس الله سره العزیز
فرمود که توکل را سه مرتبه است اول چنانچه کسی را بر جواب دعوی
خویش وکیل کرد با آنکه وکیل هم دانا بود هم دوست فاما گاه
بزرگوید فلان کار همچنین کنی دوم آنکه همچو طفل شیر خواره که
بر شفقت مادر و اشق باشد و تقاضائی نکند با آن هم گاه گاهی
کریم کند سیوم آنکه همچو مرده باشد پیش غسال و این مرتبه بلند است
که **التَّوَكَّلْ** هو الله بالله نالی خدمت شیخ قدس الله سره العزیز
فرمود **التَّوَكَّلْ** استواء القلب عند الوجود و العدم **وَالَّذِينَ**
شیخ قدس الله سره العزیز فرمود اگر کسی روی بحق آرد و تقه و اعتما

چیزی خواهد آورد باید که آن اندیشه دفع کند و مستقیم شدن بند
 چون باز در آید هم دفع کند تا بار سیوم نذر کند که اگر چیزی بیا^{رد}
 نستانم اینچنین نفس را محروم کند امید است نگاه داشت
 خطر دل برین طریق مستقیم شود و چون خطر دل نگاه
 داشت میان خطر رحمانی و ملکی و نفسانی و شیطانی فرقی
 تواند کرد چون این چنین شد هر چه برسد جهت حق رسیده
 باشد آن رد نکند که در تذکره الاولیاء مسطور است هر چه بغیر خوا^{ست}
 تواند کرد اگر رد کنی بر حق تعالی رد کرده باشی و اتفاق مشایخ
 است که هیچ وجهی و راهی نیست زیرا چه درین هیچ شبهه در آیدنی
 نیست که این وجه خاص از جهت حق است و از اینجا بحث که خدا^{ست}
 شیخ قدس الله سره العزیز که است فرموده اند که هر که این چیزی می^{دهم}

عنده آن ماییم با شست نهم در میان تو ای ایزد قول بفرموده شیخ
 قدس سره العزیز و احوال بعضی محتاج قدس انوار بهم
 خدمت شیخ قدس سره العزیز فرمود و اذ الموده سیکلت
 باقی در بقتلت هر نفسی که بیا دحق بر آید همان نفس بیش زنده
 نیست چون قابلیت آن داده اند که جمیع انفس بیا دحق بر آید
 پس هر نفسی که نه بیا دحق بر آید آنرا زنده ذکر کرده باشد از آن
 پر خشیده شود و فای خدمت شیخ قدس سره العزیز فرمود
 لیکن بنده آنکاه کامل کرد که این پنج خصلت در و استقامت
 یابد توکل و رضا و تسلیم و تقویض و صبر و ایمن خدمت شیخ قدس
 سره العزیز فرمود که خلق بر چهار نوع است بعضی چنان
 اند که ظاهر ایشان کمال است و باطن خراب و بعضی

چون این نیست زکوة و امامت و تازین و در شیخ و کتبه است در سوال
و تعلیم و ختم تا بیدان قول اینست که پیش از آنکه خدمت شیخ باشد
الاسلام فرید الدین پیوند یک تنکه سپید و طیفه در سر داشتند
چون بشیخ پیوستند آن تنکه سپید را ترک دادند خدمت شیخ فرموده
است که خواجه علی دقاق رحمه الله علیه گوید که من کان قوته معلوما
لا یفرق بین الالهام والوسوسة و اتفق المشایخ أن من اکل
الحرام لا یفرق بین الالهام والوسوسة و بیشتر می یاران شیخ هم
برین می رفتند چنانچه وقتی تاج الملک در دولت آباد بود سیصد
تنکه کم یا بیش شب ماه نویی بخدمت مولانا برهان الدین غریب
قدس الله سره العزیز فرستاد ایشان قبول کردند چون شب ماه
دیگر آمد باز سیصد تنکه دیگر فرستاد خدمت مولانا خادم و افروخته

و وقتی ملکی بخدمت شیخ الاسلام نظام الدین قدس الله سره العزیز
 در شب ماه چنری آورد خدمت شیخ قبول کردند باز شب ماه نو
 دیگر چنری آورد خدمت شیخ فرمود این بر طریق تعیین باشد آنرا
 قبول نکردند بعد آن حکایت مولانا فرمودند ما را نیز اینچنین قبول
 نباید کرد و قبول نکردند الغرض چنانچه بتعین قبول نکند بصریح و
 بکفایت حال خود نگوید که آن نیز خواست است و کالاکسی را
 بختایش نگیرد که آن همه خواست است و اگر بعد پتایش این کالاکسی
 پیش آرد قبول نکند و بر کسی حال خود نگوید که او بر دیگری گوید
 آن هم سعی است چون این چنین شد پس باید که خطراه دل نگاه
 دارد و خطره نگاه داشتن بر دست کسی نه پس چه کند چون اول
 بار خطره بر دل گذشت که فلان از من چیزی می آرد چون بیاید

در ستر ایشان فرو خوانند که بندگان ما را دعوت کن این را چاره
نیست پس بستان و بده باید بستان و بده معاذ الله باز تا تل
فرمودند مستان و بده دانی چه باشد من روی بزمین آوردم
گفتم فرمان شود فرمودند مستان و بده آن باشد که مرد با حق
چنان مستغرق شود که بستان پذیرد از دست دادن چون این
باشد بستان و بده دانی چه باشد من باز روی بزمین آوردم
گفتم فرمان شود فرمودند به کان می بستان و بیکان می ده
صد کان می بستان و ده کان می ده و نیز از کان می بستان
و صد کان می ده و آستین مبارک سوی من انداختند این چکا
ست
من پیش چند بار گفتم ایشان هر همه بیک اتفاق فرمودند که

[illegible]

خدمت شیخ ترا فرمودند هر چه ترا رسد عشرده من در آن وقت

مجرد بودم علاقتی نداشتم من با ایشان گفتم که خیر در حق من

این نیاید و همت شیخ نیز همچین نباشد همان زمان که خدمت

شیخ فرمودند بهم ببرکت ایشان معلوم کردم که چه می فرمایند

در حق من این آید که از یکی ده بستان و یکان یکان بده ^{کس} ^{یده}

و بقدر با محتاج تو درین داخل باشی هر چه بیک اتفاق انصاف

دادند و گفتند اینچنین همین ترا فراهم آید اکنون بیان کنم که ^{حب} ^{ضای}

فتوح که اکنون گفت پیشتری یاران شیخ متوکل بودند و ^{حب} ^{ضای}

فتوح و هیچ تعیینی نداشتند و هیچ وجه سعی ظاهر و باطن ایشانرا ^{نبود}

اکنون اخذ فتوح حق کسی است که او را هیچ سعی نباشد نه ظاهر ^{ونه}

و باطن و تعیین از کسی قبول نکند و ازین همت وجه نیز قبول ^{نکند}

گفت چون ملک قیریک رفت و بنشسته شیخ خوانده و خط شیخ
بشناخت و چون رفت و در آن وقت کار خیر و خیر آغاز کرده
بود و زرینه بخت او مرتب شده تمام درجک آوردید آن
متعلم داد چون دوم روز پیش سلطان علاء الدین رفت
سلطان فرمود قیریک باجرای وی روز چه بود بگو قیریک حیران
ماند سلطان فرمود بنشسته شیخ چه بود قیریک تمام کیفیت عرض
کرد چون سلطان این معنی بشنید بر قیریک تحسین کرد و فرمود تذکره
آن بیار چه مقدار زرینه بود ملک قیریک تذکره کرد پیش برده ^{مست}
و دختران ملوک را چه مقدار زرینه باشد الغرض چون تذکره پیش
سلطان بردند فرمود تا یکی بده قیریک را و بدهد ای عزیز هم ^{از اینجا}
همت چاکران و پیوستگان خدمت شیخ معلوم می شود که

و نهایتاً بزرگ ایشان هیچ اعتباری نداشت حکایت وقتی شد
 شیخ در صفا ستون حجره بر سر کرسی نشسته بودند قاضی محیی
 الدین پیش بود و یک بزرگی دیگر پیش نشسته بود حکایت
 بزرگی می رفت درین میان دعا کو را طلب شد من پیادم
 اشارت کردند بنشین من مقابل خدمت شیخ نشستم همچنان
 وقتی از منی بجانب قاضی محیی الدین می کردند وقتی بسوی
 آن بزرگ دیگر می کردند و لیکن درین محل خدمت شیخ را
 هر دو طرف منحرف بایستی شد و من مقابل بودم بشیری
 همچنان بر من بود و دعا کو فرمودند بشنودم در مستان و ندیده
 باید چوین باین نشد درین باری تا امل فرمودند و آن تامل
 این بود یعنی این طایفه چنان مستغرق حق باشند که

داشت
چون بشرف ارادت شیخ مشرف شد بخدمت شیخ بالاحاضه
کرد و التماس نمود تا خدمت شیخ خانه را و را بقدم مبارک مشرف
کرد اند چون خدمت شیخ ایستاده عاقبول فرمودند ملک مذکور
در خانه آمد جمیع اسباب و املاک از اسب و سیم و زر و مهر و ابید
و چهار پایان تذکره کرد و گفت تا دو قسم کند یک تذکره پیش والد
خود داشت و گفت این اسباب شمار است چنانچه دانید خروج کند
بر ابا این کاری نیست و یک قسم به نیت صدقه شیخ بخشنند
و بنده گانی که داشت بشکرانه قدم شیخ همه را اندازد و آیند
بعده پیش شیخ آمد عرضه داشت کرد که خدمت شیخ قدم رنج فرماید
خدمت شیخ دوا له سوار شدند و اند چون بود در دهلیز رسیدند
و آن در تا صدر دوسه صحن بود چون شیخ آنجا رسیدند ملک
مذکور

فرمود تا ادبیا و نیسج در صحن می انداختند تا یاران و دو که کشتن
 شیخ پابرهنه زمین نه زنند بران نیسج و دیبا می رفتند چون خدمت
 شیخ در صدد فرود آمدند آن نیسج و دیبا جمله انعام دو که کشتن
 یکدیده خدمت شیخ دعا ارزانی فرمودند ای عزیز امر او
 بخدمت شیخ پیوستند هر یکی اینچنین بودند که جان و مال همه

تکلیف حق در با خشد و خود مجرّد و مفلس ماندند و قتی ۱۳

متعلی بخدمت شیخ آمد عرضه داشت کرد که دو عجزه دارم و سار
 و مقدور آن نیست که تسبیح ایشان کنم خدمت شیخ دوا
 اقام طلبیدند و بنشستند که من جابّ بالحسنة فله عشر امثالها
 آن متعلّم را دادند و فرمودند بر قبر یک بر و حال خود بگو
 متعلّم بر ملک قبر یک رفت و بنشسته شیخ بدو داد و کیفیت خود

طریق مجرد است چنانچه خدمت مولانا بومان الدین غریب

الله روحه و مولانا فخر الدین زرا و دیگر هر یکی برین طریق

رفتند و بعضی از امرا و ملوک نیز همچنین بودند و حاجی که ایشانرا

بزرگسیدی قسمت بوظیفه خواهر الدینی دادند و باقی در راه

خرج می کردند و خود مجرد شدند چنانچه ملک تبلیغه بغداد سی

پنج هزار تنگه نان تعین داشت وقت قطبی بمشاور هزار تنگه

شده بود آن همه در راه خدا خرج کردی و خود همیشه مفلس

و اینچنین بسیار بوده اند چند را بتعین کویم ^ن ملک قهر

امیر شکار یکی از مقربان سلطان بود چنانچه یک زمان از پهلوی

سلطان جدا نشدی و سلطان را نیز با او مری خوش بود

در آنکه بشرف بیعت مشرف شد بخدمت شیخ عرضه داشت کرد که

قرآن شود به یاری را که قرض دادنی باشد از جهت او من ادا کنم

خدمت شیخ فرمود خدات میسر گرداند ملک مذکور تا بزرست نیت

خود بوفاد سازید به یاری را که قرض دادنی بودی و او را خبر شدی

قرض او بدادی و این کار را پس نیازوری تمام مال خود دین کار

صرف کردی و خود مفلس بودی چنانچه وقتی خواجہ تاج الدین

دکوری را با نصد تنکه قرض خلق دادنی بود یاران او را گفتند

ملک قیران را خبر نباید کرد او گفت هرگز خبر نکنم یاری بی علم او

قیران را کیفیت قرض او گفت فی الحال ملک قیران با نصد تنکه

بخواست اما قرض داد کند و هم برین طریق چندین خلق و در ماند

تا بزرست یاری کرد و او مال خود را راه خدا بمصرف رسانید

ملک حسام الدین قلغ خواهرزاده سلطان علاء الدین

دو دهبی کفشدی برین عرف یافته بود و مولانا شرف الدین
آن چند تنکه سپید پیش شیخ آورد و گفت این بر من فلان

دو دهبی فرستاده است فرمان چیست بستانم یا نه خدمت
شیخ از آن کفشار او بغایت تنک آمدند و کفشد مولانا که اگر

درین سعی تو نباشد هر که پیارد بستان پس معلوم شد که درین

بهیج وجه سعی این کس نمی باید و بعضی یاران شیخ ازین بزرگان

بیشتر متوکل بوده اند و درین کار بهیج سعی ننمودندی صاحب

فتوح بوده اند و هر چه از غیب رسیدی می ستند و بر آن

فرمان شیخ بمصرف می رسانیدند و هر یکی ازینهار اگر فتن

فتوح و خرج آن تعیین فرموده بودند یکی را فرمودند هر چه

رسید عشر جدا کنی و یکی را فرمودند خمس جدا کنی و دیگری را

ربع و بعضی را ثلث چنانچه خدمت مولانا جمال الدین را هر چه
 ایشان را بر رسیدی سه قسم کردند ثلث بحرم دادند و کفشی
 چنانچه دانید شما خرج کنید و ثلث در روز میان یاران خرج
 کردند و ثلث نصیب آیندگان داشتندی فاما مولانا حسام
 الدین ملتانی هر چه بر رسیدی خمس جدا کردی بهمان زمان
 هر کس را دادندی و چیزی دیگر میان یاران خرج کردند و آنچه
 باقی ماندی بکسی سپردندی تا بتدریج خرج شود و این در ابتدا
 حال بود و من خدمت ایشان عرضه داشت کردم و بگفتم محذوم
 نگاه داشتن چگونه باشد فرمودند که یک طریق اینست تا وقت
 تمشوش نشود و نکزاتی حاصل نیاید اکنون هر یکی را اگر بتعین
 بگویم در آن شود و بعضی هر چه آمدی در حال خرج کردند و این

در آن محل حاضر بود پیش بردم او پیاده روی بنشین او را دست
شیخ نیز جانب او نظر کردند و فرمودند این حلق کجا کرده است
چاره نماید کیفیت چنانچه بود باز نمودم خدمت شیخ که هم کردند
گفتند خیر این کار مانیت این را بهمانجا فرست بعد چند گرت
دست بردست می زدند و گرم شده می گفتند زهی قطاع طریق
چند گرت همچنین گفتند و فرمودند که زهی نا انصاف این مسکین
الکون کجا رود و پیش که رود و این را که قبول کند گفتند و هر
فرمودند افکنند من و او هر دو پیش باز گشتیم گاه آنکه از جهت
شیخ مجاز نیست او را هیچ وجه نشاید که درین کار شروع کند
دادن و یا خرق پوشانیدن و یا مقراض راندن زیرا که میا
او و میان حق واسطه نیست پس درین کار استیجابی نباشد

و این چنین کسی فردا قیامت پیش شیخ شرمنده ماند زیرا چه مقرض
 شتری است از اسرار الهی بچکس برین اطلاع نیافت اگر چه
 بعضی گفته اند که مقرض قطع علائق است میان بنده و مولی
 پس مقرض اینچنین کاری دارد اندازه هر کسی نباشد تا دست
 گیرد و فرمودند مقرض را ندان از مهر ابراهیم خلیل الله علیه السلام
 است اما تلقین از جبرئیل است علیه السلام در زان مقرض
 و فرمودند در ویش در اصل عالم باید و صاحب قوت در زان
 مقرض و خرقة دادن تا هیچ خلائی میان سنت و جماعت نرود
 چون بیان بیعت و خرقة و مقرض کرده شد اکنون بیان اخذ
 فتوح و خزان کنیم ^{کلیات} و قتی بخد مت مولانا شرف الدین ۱۱
 جیمشکل مزدی چند تنکه سپید فرستاد او را در شهر فلان

چنگ ایشان نیفتی که درین که من سفر بوده ام بزرگی
بود از خدمتکاران شیخ رکن الدین علیه الرحمه من و صحبت
او بودم و دو عزیز دیگر محمد در صحبت شان بودند آن بزرگ
بر ایشان گفت که شما در صحبت ما می باشید اگر خلق کنید
باشد ایشان گفتند که اگر شما عجز می نیکو باشد با خلق
فرمانی او گفت من مجاز نه ام ولیکن بنیت شیخ رکن
الدین سر بر آشی آن زمان که بگرم خدای ما و شما در نظر شیخ
بر سینم من عرضه دارم که این عزیزان بقیت شما مخلوق شده اند
اکنون این زمان میخواهند به بیعت پیوندند خدمت شما را داده
بگرم شما را قبول کند ایشان هر دو بوعده آن بزرگ مخلوق
شدند درین که آن بزرگ باز بمقام خود در کشور رسید این

پیر و ضعیف بود ز حمت سفر بسیار کشیده چون در خانه رسید
 سال یا دو سال کم یا بیش در خانه ماند نتوانست در ملت
 زود یکی ازین محقق شد که کان یومین در غیا بنور سپارد و گفت که
 فلان بزرگوار در ملتان رفته نمی شود اکنون حال من چه شود
 و من چکنم ترا پیش شیخ ببرد تا در سلک بندگان در آیم من دیدم
 که او قبول ترا شنیده است بود شاید که شیخ اینچنین قبول کند
 بمان بنای خدمت شیخ عرضه داشت کردم و لیکن این کیفیت
 خدمت شیخ شنیدند و ساکت ماندند هیچ جواب نشد همچنین تا
 که تریار که محل می یافتم عرضه داشت حمت او می کردم و
 خدمت شیخ همچنان ساکت می ماندند هیچ جواب نمی باشد تا
 محل یافتم عرضه داشت او کردم فرمودند او را بسیار کجاست او

می زدند سخنی می گفتند آن سخن نتوانم گفت بهم درین میان
 خدمت شیخ نعره بزد و من پهلوش بودم خبر نداشتم چون نعره
 شیخ بکوشش من رسید بخود باز آمدم و ساکنک بستر شد و قتی
 خوش بود انشاء الله تعالی حق جل و علا آن وقت در کار میکند
 چون دعا گو آن معنی بخدمت مولانا جمال الدین گفت مولانا
 فرمود این سخن که تو گفتی جز این خبر و دیگری را نمی شنیده است
 و خدمت شیخ ترا همان فرموده که امیر خسرو را فرموده است
 و قتی ذکر نیز فرموده اند تو همین جا باش تا زین سخن امتی دارم
 انشاء الله تعالی چنانچه بر زبان مبارک خدمت شیخ قدس الله
 فرموده است همچنان خواهد شد چنانچه چون ما بیت خرقه دانستی
 اکنون بدان که خرقه دادن حق کیست خرقه دادن حق شیخ است

یعنی اگر از جنت شیخ مجاز است زیرا چه این زمان که شیخ اودا
 مجاز گردانیده است کارها را و او را متکفل شده است یعنی هر کار
 تو قبول کردی ما قبول کردیم و این مسلسل می رود تا برسود
 صلی الله علیه و سلم می رسد و این جمله متکفل شده اند در کار
 برکنی پس اینچنین است حکامی قوی باشد درین کار و در کاری که
 بنا بر آن مستحکم نباشد عاقبت آن خلل پذیرد چون این دانستی
 و خواهی که درین کار شروع کنی پس باید که شیخی کامل
 خان را فهمی شناخته و در کار علم شریعت و طریقت و حقیقت
 طلب کنی چون پیایی سر در قدم او نه و خود را پیش او
 بشار و کارها جمله بد و خواه کن اگر خواهی پس این شاید
 توانی زیرا چه درین راه غولان بسیارند هوش داری تا
 ملاک کنندگان

ارادت داده ایم بعد آن چندگاه از سفر که پیادیم نزدیکی در
جماعتخانه یاران نشستند چنانچه قاضی محیی الدین کاربانی
و قاضی رفیع الدین کاسانی برادر ایشان و بزرگی چند
دیگر سخن در بیان خرقه می رفتند که خرقه چند نوع است
چهار اینک از سید ثقل کردم و پنج خرقه ارادت حقیقی
و میان این بزرگان سخن در آن کشید که شیخ در کار
کنیت تا دو پاس روز کم یا پیش برین آسودگی شیخ
همیشه در کار کسی است که او را خرقه ارادت حقیقی داده است
که اگر همه از مشرق تا مغرب میان او و میان شیخ باشد شیخ
از دینی در کار او است و از کار او خالی نیست چون من این
مراعات نماید پیش رفتیم روی زمین آوردم فرمان شد

بنشین بنشستم آغاز کردم گفتیم مخدوم میان یاران بخت خرقه
 می شود خدمت شیخ فرمود چه می گویند گفتیم برین آسوده است که
 خرقه پنج نوع است خدمت شیخ فرمودند آبی همچنین است من
 گفتم مخدوم من پیش ازین گذرانیده بودم و در حق من فرما
 شده بود که ترا خرقه ابراد است داده ایم این زمان ابراد است
 حقیقی نبود شش حال من چه شود خدمت شیخ بگرم فرمودند بشتر
 آبی بشتر شد من دست من را اندیک دست دست شیخ گفتم
 و دست بگرفت من شیخ گرفت و در رفتم و کله بر زانو شیخ نهادم
 و می نالیدم و می گفتم از برای خدای ابراهیم که از ید خدمت
 شیخ را بیکانی دور گرفت چنانچه آب دین شیخ از محاسن مبارک
 می آید و قطرات بر پشت من می افتاد و دست بر پشت من

بشکند یعنی علم و عمل از نظر او فرو رود اندازد تا از محبت معبر گردد
 نشود و زیان زده نکرده و کمالات خدمت بخندد و به خود خرم
 بر پنج نوع است خرقه تبرک و خرقه صحبت و خرقه محبت و خرقه
 ارادت و خرقه ارادت حقیقی بعد از فرمود و وقتی بوعا کو این
 سید کرمانی که همه خرقه شیخ بود و او و مردی بزرگ و ضابط
 نعمت پدر این ساداتی که پیش شیخ بودند و مراد نیز این بزرگ
 پسر خوانده بود از ایشان شنیدم گفتند خرقه مشایخ
 چهار نوع است تبرک و صحبت و محبت و ارادت بعد از فرمود
 تا شیخ وقت ارادت خرقه بکدام نیت از این چهار یکی ببرد
 می دهد آن میان شیخ و حق است کسی نداند وقتی باشد که
 قابلیت بکمال درویند هم از اول خرقه ارادتش بپذیرد

والله يتبع مع الذرکار او کمال بند بعد آن خرقه ارادت در بند
خرقه من این سید این سخن بشنیدم شوری در من افتاد
در آن وقت نظر شده پیش شیخ آمدم و روی بر زمین آوردم
و زبان شد نشین بنشستم عرضه داشت کردم گفتم محذوم
این زمان بر سید کرمانی بودم ایشان بیان خرقه می فرمودند
که چهار نوع است خدمت شیخ فرمودند آری همچنین است من
بشکلی عرضم داشت کردم که محذوم من بچاره چنگاه
هرگاه ترکش بندی بودم در آن امید آن بودی که سعادت
شمارت حاصل شدی ترک آن کار دارم در شک بندگار
خواهم میو شتم اکنون حال من بند چه شود من از کیان باشم
خدمت شیخ از کمال شفقت و رحمت فرمودند که ترا خرقه

فرمودند کسی که بخدمت پیر می پیوندد و آرا داشت می بآید این
را تحکیم گویند بعضی پیر خود را بر خود حاکم می سازد پس
هر چه پیر گوید و مرید نشنود تحکیم نشد و مرید باید بر ولایت
شیخ عاشق گردد آنگاه از تصرفات ارادت و اختیار
خویش بیرون تواند آمد و مرید مراد شیخ تواند شد و مرید
مبتدی باید که در حضور مودب و در غیبت مراقب پیر باشد
اما منتهی را غیبت و حضور یکسان بود چنانچه می آید ^{مولانا}
شمس الدین یحیی چون از خانه بخدمت شیخ روان کردی از
خانه در راه دست بسته آمدی ایشانرا پرسیدند که دست
بسته در راه چرا می روند مولانا فرمود چون از خانه روان
می شوم خدمت شیخ را نظر بر من می افتد پس چگونه بی آن

این است شیخ آیم انویغی انمعلوم می شود که مرید منتهی زانغیست
 و جنود کیست نیست و دیگر فرمودند چنین هم آمده است اگر چیزی
 فرموده شیخ از دومی ظاهر باشد شروع نماید مرید را شاید انکا
 کند یا نه نیست معنی را بیان فرمودند که پیران چنان می باید که احکام
 شریعت و طریقت و حقیقت را عالم باشد چون پیران چنین باشد
 او خود بتبعی که بشر شروع نماید و اگر چیزی فرماید که مختلف فیة
 بعضی بر او باشد و بر بعضی روا نباشد پس مرید را آن
 باید کرد که پیر فرماید زیرا که او بر قول کسی حکم کرده است اگر چه
 بعضی را در او اختلاف باشد اما مرید را بر اشارت پیر کار باید
 کرد و فرمودند که مرید چون علم بیاموزد او را شرف حاصل شود
 و چون طاعت کند کار او بهتر شود و درین مغل باید تا پیر

بعد چند گاه تجدید بیعت کنند زیرا چه نباید که چتری ازین کس
 زاده باشد که خلل در بیعت افتد پس باید که بعد چند گاه تجدید
 بیعت کند اگر شیخ حاضر باشد یا شیخ نکند و الله خرقه شیخ
 باشد و جز آن هر چه او را اند شیخ و رسیده باشد آنرا بپوشند
 تجدید بیعت کند تا درین کار استحکامی تمام حاصل آید
 ارادت را بطیحه است و حریمی هست و کعبه است اکنون
 بطیحه را که دوت چست بطیحه را ارادت نیست کسی را نیاز دارد
 بدشت و زبان و بد کسی نکوید و نشنود و ظاهر خوب نگاه
 دارد و حرم او دوت آنست که چشم و زبان و دست و پا
 لبتج شرع است نگاه دارد و دل بر حق بندد و بدام در ذکر
 و تشیخ و تملیل باشد و کعبه ارادت آنست که باطن خویش

در
 بطیانی

گاه دارد و دل بر حق بندد و مدام در ذکر و تسبیح و تهلیل

مستغول باشد و وسوسه شیطان را دور دارد و حکایت

خدمت شیخ فرمودند قدس سره که هر چه مرید برود و

تو غیبت آسمی و حقیقی است که میرا و را تلقین کند که

دین نادین کن و شنیده ناشنیده و بطریق سنت و جماعت

باش حقیقی آنست که او را وقت تلقین بگوید که در صحت

نما باشد و کادر صحبت تو باشم اگر یکی خود را مرید

شیخ گوید و شیخ گوید مرید من نیست او مرید باشد زیرا

از ادب فعل او نیست او بفعل خود مقروا اگر مرید گوید فلا

مرید منست و مرید منکر شود که من مرید تو نه ام او مرید نباشد

نیواچه او از فعل خود منکر است که مرید خدمت شیخ

و آنچه بدین نماند بسیار گفت رسول فرمود ببلشین عمر بر پا خیز
او نیز ازین جنس بسیار گفت از او را هم پنجین جواب شد عثمان
بر پای خاست او نیز مشغولها و جز آن بسیار گفت او را
نیز همین جواب شد علی بر پای خاست یا رسول الله
فرمان ازانی دار رسول پرسید یا علی اگر بتو در هم چینی
او گفت یا رسول الله این راستر بشدگان خدا است از هم و
بشدگان خدای بیوشم رسول فرمود شرط بهمین بود و خرقه
بعلی داد و چون اینجا رسیدند پکائی در خدمت شیخ
گرفت و فرمودند تحقیق باید دانست که در ویشی همین عیب
بوشی است فرمودند بیعت از کجاست در آنکه
رسول صلی الله علیه و سلم امیر المومنین عثمان را بر مکنان

بدشت یعنی بدین خلعتی که مرا مشرف گردانیده اند انتم مرا

خبر دهید که منی باشد در حال خبر بیل پیامد و گفت یا محمد اوین

خلعت مخفیبت امتنان تو نیز باشد و لیکن بدین شرط و شرط ^{تقین}

که در رسول علیه السلام شکوختی بجای آورد و باز گشت باید ادا

نشان یاران حکایت معراج می گفت تا اینجا رسید که مرا خلعتی

پوشانید و من تمنا بردم یعنی امتنان مرا نیز ازین نصیبی باشد

خبر بیل پیامد و فرمان رسانید که امتنان ترا نصیبی باشد و لیکن

بدین شرط اکنون نمی دانم که از شما که باشد که آن شرط بگویند یا

این خلعت بدو دهم امیر المؤمنین ابو بکر برپا خاست ^{گفت}

رسول الله این بمن ارزانی دار رسول علیه السلام گفت اگر

خود دهم چه کنی او گفت ثوابت چنین کنم و صدق و زهد و ^{تقوی}

بر خیاچه دانی صرف کن او روی بنام او ^{کشت} ^{کشت}
و همچنین وقتی دیگر مردی پیش خدمت شیخ آمد اقبال
فرمودند که چیزی بده اقبال یک قطعه جامه ^{نظاره}
بدست او داد آن مرد روی بنام او ^{کشت} ^{کشت} آورد و باز
چون خانه رفت سلاهی را باز کرد دید در هر تویی
جامه تنگها بر زرها ده اند و تنگ کرده چون این ^{آن} بدید
جامه را پیش شیخ آورد و کیفیت باز نمود خدمت
شیخ فرمود این خدای بتومی دهد از این ^{کشت} ^{کشت}
برو خیاچه دانی صرف کن ای عزیز مقصود از این
اعطای شیخ این بود که بدعیان می گفتند که بنوم خل
بر شیخ سبب عطا و احسان است اکنون ای عزیز

چو بن جمیع ملک و اولاد و خاندان و شاه زادگان و طایفه
 و طایفه بزرگ و اشراف قبول کردند با آنکه ایشان نمائنده خود معین
 شدند از آن و طایفه قوت خود می ساختند و در ایام صوم
 و عافیه که از مائید میسخت رسیدی افطار بدان می کردند همه
 اهل آن را معلوم شد که مدعیان آنچه می گویند از حسد می گویند
 و اگر نه طایفه بزرگ که بیشترین طایفه بجهت طعام و و طایفه التجار
 میکنند و بزرگترین طایفه بزرگترین طایفه بزرگترین طایفه بزرگترین
 معنوی و غیر اصحاب بلاد مشایخ در دادن خرقة و گرفتن خرقة
 و طایفه بسیار نموده اند و خرقة دادن حق هر کسی نیست مگر
 آنکه او شیخی کامل مجاز باشد چون درین زمانه بعضی ناانصافان
 خرقة از اوقات الهی دهند و ایشان مجاز نه اند بدین واسطه راه

هنگامی که قری نداشت کفایت خدمت شیخ بعد هر چند
روزی بگریه فرمودی بعد نماز خفتن یاران را
طلب شدی و می فرمودند اقبال پیا هر چه موجود
دار می از سیم و جامه و غیر آن بپار اقبال از هر جنس
بودنی پیش آوردی خدمت شیخ هر نفری را از این
متاع قسمت دهکان پست کان نفر بدادی تا ایشان
بدیشان رسانند فرض بامداد می گذارند و می
آیند کانی که شب در جامعخانه می ماندند ایشان را
وداع بشدی هر یکی روی بزمین می آوردند و چهر
می یافتند و باز می گشتند یاران در حیرت می بودند
که خدمت شیخ شب را بگریه فرموده اند این زمان

این همه دانه اندک است این حکایت کسانی بود که
 آمد و شد داشتند اما کسی نیکه گوشه نشینان و بزرگان
 اطراف بودند تهرک برایشان که رفتی از آن کسی را چه
 بگویم تا شمه اینجا بیان کرده آید و آن اینست
 وقتی مردی که بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود اقبال
 کن تا چیزی بنده اقبال یک بری شکر آورد ببرد
 آورد او باز گشت خانه رفت شکر برک پیچیده را
 باز کرده تنکه زرد در میان شکر انداخته دید باز
 بهشت و پیش شیخ پیافورد گفت مرا شکر داده اند و
 ازین تنکه زیادت خدمت شیخ فرمودند ای خواجه
 راین خدای بتومی دهد مادرین میان گنستیم این را

اول خدمت شیخ را به بیند بعد سلطان را اول
شب و آخر شب بار ایشان بودی و سعادت پانویس
حاصل میکردند و چیزی نمی یافتند و باز می گشتند و خانه
خدمت شیخ دو در داشت هر دو در کنار آب بود
هجوم خلق بی حد شدی هر که اسبوی شکستی سپید
پیش در آوردی سپویی نوید و دادندی درون
خانه خدمت شیخ پنج جا چهار و پنج و ده سپوی
نموده کسی ندیدی و خلق در حیرت بودی که این
سپو اندک جای آرند و می دهند در راحت رسانند
خلق خدمت شیخ بکدی اتمام داشتند که این مقدار
نیز فرو دنگ داشتند و وقتی خضر خان ^{سپید} می

شیخ آورد و پیش شیخ داشت و در آن پنج صد دانه در
 بود هر دلی قیمت شهرنی باشد بعد آنکه خدمت شیخ
 زمانی با او بحکایت مشغول شدند و او را باز گردانید
 چون خضر خان باز گشت نظر مبارک شیخ بر تاسیاد
 بردست گرفتند در و نیکو نگاه کردند و اقبال را
 گفتند که این چیست اقبال گفت تسبیح مروارید است
 بخود شنیدن این معنی خدمت شیخ تسبیح مذکور
 از خدمت چنان پیران انداختند که بران سر صحن ام
 رفیق افتاد و فرمود این را دور کن اقبال آنرا برگز
 انداخت و علم تا چه کرد از اینجا معلوم می شود که خدمت
 شیخ را از دنیا تا چه حد اعراض بود و نزدیک ایشان

ما اینک که میباشد و سالیته مسافرانی که از خود آنچه
مندان و کبریا است و از دیگر و عیای عرصات می آید و قیام
آیند گاهی که بخندست شیخ میفرسیدند بعد از فرض باید
که در سختی بزرگ بپایند بی مشغ بنو ذی کرب و وقت قبلوله
و بر خیزنی از حسن جیتل و تنگه پسید و سرخ زده و
و بنیاه و صد بر اندازد و حال بر یکی می دادند و از حسن
جامه های لطیف بر جامه که گوئی آن همه می دادند و چنانچه
خلق در حیرت ماندی که این جامه که ام دیار است و از
کجایی رسد و که می آرد امرا و ملوک که ببار و اصحاب من
حضرت انکه هنوز آمدن فرصت نداشتند و آیندگان
بر دیار ازین بخت که گفتم می رسیدند میخواستند که

چنانچه در ملک زد و از دست رفت خدمت شیخ فرمود

چنانچه حراتو ملک بخود آید و زوسی بر این آید و باز گشت

معلوم جهانیان باد امر او خانان و ملوک که بخدمت شیخ

پیوند داشتند هر یکی در جامه قیاسا امکان طریقت بودند

و حدیث و جزئیات فی القیامه و طلیع فی الکسار در حق ایشان

مسمایع و درین راه جان و مال همه در میان آورده و در

حق صرف کرده و هر کس مراد اهل طریقت لباس ظاهری

که بخدمت سلطان بپند و صوفی بپوش و ایشان هر یکی از

آنها بودند اگر شمه از مشغولی باطن و معانیات ایشان

پیشان کرده آید کتاب مرقوم کردند و بخدمت شیخ

بخدمت شیخ بپوش و بخدمت شیخ بپوش و بخدمت شیخ

بخدمت شیخ بپوش و بخدمت شیخ بپوش و بخدمت شیخ

بخدمت شیخ بپوش و بخدمت شیخ بپوش و بخدمت شیخ

بخدمت شیخ بپوش و بخدمت شیخ بپوش و بخدمت شیخ

بخدمت شیخ بپوش و بخدمت شیخ بپوش و بخدمت شیخ

بخدمت شیخ بپوش و بخدمت شیخ بپوش و بخدمت شیخ

... که معلوم ضمیر اصحاب یاد یکی از خصایل حمید
 شایع بذل و عطا و ایشا و وسع است و خواجه باینکه
 ... در آسایش بر خود بستن و ابواب راحت
 و این مقام اعلی است و شرح آن از
 ... و آنچه درین کار خدمت شیخ را میسر شد
 ... را از سلاطین دنیا و عجبی دست نداد خدمت
 شیخ عزیزین کار بجای غلوه داشتند که بندگان خدایا
 ... و شرف خاص و عام بمطلوب می رسانیدند
 ... می گردانیدند عاقلان را محقق است که
 ... و رضا بر جمیع خلق اندازده کسی نیست مگر آنکه
 حق تعالی یکی را قوت آن داده باشد او را میسر شود اگر

روایت از ابن عباس
در ماه مبارک ربیع الثانی

انوار

عبدالله

بنی

بر خود داشت

دور کن و الا سر تو برانم ملک جعد بر گرفت و سر پیش نهاد
گفت خداوند عالم کلاه شیخ بر سر نهادد ام نه از برای
آنکه از بیم جان دور کنم کو سر یا این کلاه برود که محجود
شنیدن این معنی مزاج سلطان سرد شد و تیغ در نیام
کرد و روی سوی ارکان دولت کرد گفت مرید اینچنین
باید باز گفت شاد باش ای تلغه مرید اینچنین باید و استاد
گفت که مرید اینچنین باید چه دانم شما اینچنین مستید یانه
الغرض تلغه را بر سیدنان چه داری ملک گفت سبی
پنج هزار تنگه سلطان یان او یکی بدو تعین فرمود و هفت
هزار تنگه انعام داد و خلعت فرمود ملک مذکور جامه
پوشیده این بمقتاد هزار تنگه بخد مت شیخ آورد و چو

پیش

پیش شیخ رفت فرمان شد بنشین بنشست ملک با چرا

خال باز نمود بنموده در خال ملک گذشت که اگر این مبلغ

انعام در وجه مطبخ خدمت شیخ خرج شود چه خوب باشد

خدمت شیخ روی سویی اقبال کرد فرمود چیزی بیار

ملک را بده اقبال درون حجره رفت و بر دو کف دست

تنگها زد و پر کرده آورد در دامن ملک انداخت بعد

شیخ فرمود حاجت نیست و در آن محل که خدمت شیخ

نشسته بود طاقی بود که از آنجا نظر در صحرا و لب آب افشای

خدمت شیخ در آن محل اشارت بر آن طاق کردند

ملک را فرمودند برین به پین چون ملک نگاه کرد تمام

لب آب دید که همه در می رفت و صحرا تمام زر گرفته بود

و چون

فصل

فصل

فصل

کشتلویان غالب آمد چنانچه تمامی قوچهار سلطان را بر
پیر طرفی بردند لشکر شکست چنانکه یکی یکی میوشت
وسلطان محمد گوشه ایستاده تماشای میکرد که لشکر جلالت
ویرفت دران محل قطب دیر بر ابر بود سلطان گفت
قطب این چمنی شود قطب گفت خداوند عالم همچنان شنی
است که خدمت شیخ فرموده اند این شکست را اعتباری
نیست هم دران کشتلویان جنگ فره کرد و خوش شده
پای از رکاب کشیده برگردن اسب نهاده و خود از
فرود آورده بر حنار زین نهاده ایستاده تماشای
کرد می کرد تا قضا را تیری از طرفی پیاد بر شهر کشتلویان
رسید و او از اسب بغلطید و سلطان محمد نزدیک
بود

Handwritten signature: *محمد علی قزوینی*

این خضر ابقه بود اندوخت و نصرتش بخشد سلطان

گفت قطب زود فرمان برسان تا خلق باز گردد هر کس

در مقام خورشید ساخته و مستعد باشد و فرمود آب پیاید

آب آوردند و خوب ساخت بر سر مصلای ایستاد همچنین

گویند تا صبح بایستاد بعد آن سلام نماز یکفت و آیتی که

اخذ است شیخ فرموده بودند بخواند و سومی لشکر کشل و خوان

ند مید و فرمود تا اسلحه پیارند درین میان قطب پیاید

خدمت کرد و گفت خداوند عالم بر حکم فرمان شیخ

مشغولی شب میسر شد سلطان گفت آری قطب پیشتر

قد و گفت خداوند عالم فتح مبارکباد اسپ پیش کشید

سلطان سوار شد و بجنگ پیوست درین میان لشکر

و این روزی در جنگ پیروز گردید و لشکرش را

و این روزی در جنگ پیروز گردید و لشکرش را

و این روزی در جنگ پیروز گردید و لشکرش را

و این روزی در جنگ پیروز گردید و لشکرش را

این روزی در جنگ پیروز گردید و لشکرش را

و این روزی در جنگ پیروز گردید و لشکرش را

و این روزی در جنگ پیروز گردید و لشکرش را

و این روزی در جنگ پیروز گردید و لشکرش را

و این روزی در جنگ پیروز گردید و لشکرش را

یادگار سید محمد یارین
یون اول جاوران
جانب جاوران
نقیر صبح
و چپام شهر علی
برشت ج که در اول
رومی بر زمین آوردند با استاد خدمت شیخ سلطان
محمد را فرمودیم بالا این کت بنشین سلطان
رومی بر زمین آورد و گفت مرا چه محل باشد خدمت
شیخ فرمود ما ترا کت می نشانیم بنشین سلطان
جای عذر نماند فرمان شیخ بیک زانو بالا کت
بنشست بعد اقبال را فرمود برو کرسی پیار چون
کرسی آورد و خواجه جهان را فرمودند برو کرسی بنشین
خواجه جهان نیز فرمان شیخ بجای آورد بعد آنکه
شیخ باز گشتند بیرون آمدند سلطان خواجه جهان
بسیار شد و بهنج با هم میخند
نخودت گذشت کسوف هم
نخودت گذشت کسوف هم

13

گفت که خدمت شیخ مرا تحت و ترا اگر سعی داده اند و آن

وزارت است ساخته این کار باید بود

سلطان محمد یادشاه شد وزارت بخواجه جهان

اور وہاں ایشیان بڑھستہ نہ ملک اور کسی تعرض

و آنست رسانید و نه هیچ کسی بر خواجه جهان دست

نفاذ هر که ایشانرا مدعی و منازع شد مقهور گشت

اده مردان خدا را کسم نتواند دست

شاه خان از سلطان محمد بکشت و باغ شد و لشکر


شد شهنشاه و پسر را اند سلطان بن محمد بنه لشکر جمع کرد

بہشت ملتان از ہیبت تابد و دلش گریزد و شک شد

مردم و فرسودگی از هر آنکه بفرستند تا

[illegible]

١٠٠



الفتان بیا مبرپائی نادر دبان یا استاد اقبال

شما گفتن الخیار ایستاده است این بار شیخ بکرمی

فکونذہابی لالہ تیرا غمی کوں تم کہ سلطان کو الغیان

نزدیک بود این بشنید و گره بر دامن یکتا زد و درو

آندروم از من آوزد خدمت شیخ بپاشاست

بلا نه نه اختند و گفتند اقبال خنری پیش از

نوازنی

مولا نا

اور دوبارہ سیتل جل سسٹن ہو گیا۔

سحاب الدين امام لغت در المله سلطان

للمنوبتي بود و سلطان محمد را با اسم نيابت در ديهي

لکھنؤ، ۱۲ مئی ۱۹۰۷ء

[illegible]

آن نشستی سلطان بر حکم نفس شیخ بیدار نشسته چند وقت
فرمود از دهل تا بیاید جای دنا و نه سوار بیاید که
غرایض ملک نایب می رسد همچنان که در دهم چهل و نه روز وقت
غروب آفتاب غرایض ملک نایب آوردند چنانچه روزها
خدمت شیخ رفته بود هم بران پنج چهل و نه روز غیر ملا
لشکر بسططان رسید در آنکه ملک نایب بی ^{انصاف}
چشم خضر خان و شادی خان بکشید و بند کرد در کوه الیور
فرستاد یکی ازین مدعیان بر شاه زادگان مکار بره کرد
و گفت چون شما با اعتقاد تمام بر شیخ پیوستی و من بخدا مکاری
و غلامی سپردی پس چرا باشد که این حال پیش آید بشاه
زادگان گفتند ای مدعی خا مکار از این جهت قصوری

ایضا در این کتاب
فقه کامل مشهور است

۲

۹	۱۲	۱۳
۱۰	۱۵	۱۶
۱۱	۱۷	۱۸
۱۲	۱۹	۲۰

نمیانی نیست بلکه بزرگ است آنکه بخدمت شیخ پیوسته است

مانند آنکه تصرف دنیاوی باز داشتند و از کردن خیرها

ناحق و کفر فتن اموال باطل و امر مانعند و از تحت این

این نقش آمده است
در این کتاب و در خدمت
و در این کتاب و در خدمت
آتش که اندر دیگر دیده کار

و عید خارج کرده اند که من قتل مؤمن متعده افراده

چون خالد و از حکم این آیت کلام مجید پرون آوردند که

۱	۱۳	۱۴
۲	۱۵	۱۶
۳	۱۷	۱۸
۴	۱۹	۲۰

ان المؤمنین یا کلون اموال التامی ظلما انما یا کلون

فی بطونهم غارا و سبضون سعیرا و اگر بتناهی ظاهر

برگرفتند و ششانی باطن بر ما کشادند و انستیم این

نقش آمده و تحا از برای

۵	۹	۱۲
۶	۱۰	۱۳
۷	۱۱	۱۴
۸	۱۲	۱۵

از برکت آن بود که دست بدامن خدمت شیخ زدیم و کار

خواش جمله حواله بدیشان کردیم و امید داریم که فردا چشمها

زیر علم خدمت شیخ باشد سلطان محمد بهم از

۱۶	۱۷	۱۸
۱۹	۲۰	۲۱

بود اولش که بطرف میهم فرستاده چند گاه برآمد خبر لشکر
پادشاه رسید و در آن شهر بزرگی بود پادشاه حاجب
بر آن بزرگ فرستاد گفت سلام و دعا می کند بر شما
حال نما رسیدن خبر لشکر بگذران حاجب همچنین کرد
آن بزرگ بر آن حاجب گفت بعد از چهل روز خبر لشکر
خواهد رسید چون خدمت شیخ این حکایت تمام کردند
حکایت دیگر بر گرفتند تا آن زمان که صدر جهان از طعام
فارغ شد اقبال قبول بردست صدر جهان در آن گفت
بسم الله صدر جهان برخاست روی بر زمین آورد و
همان گشت سبب آنکه همیشه شیخ او را مانع شد و خود عرض
داشت سلطان را باز جواب نتوانست برسد و پیشین

شیخ پنهان بود که هر که از علما و ملوک و خلق دیگر بیامدی
 در آن وقت حضور نموانستندی که عرضه داشت گشتند
 از غرض مولانا حمید الدین را خیرتی پیش آمد که خدمت
 شیخ جلالیه نفرمودند من پیش سلطان چکوم بر سلطان
 رفت سلطان پرسید خدمت شیخ چه فرمودند مولانا
 حمید الدین گفت درین باب پنج نفر نمودند سلطان را
 خیرتی صعب تر پیش آمد بعد تأمل مولانا حمید الدین را
 گفت خدمت شیخ بر تو چه حکایت فرمودند بگو مولانا
 حکایت حاجب که شنیده بود باز گفت چون سلطان
 این بشنید خوش شد و فرحتی پیدا آمد و گفت مولانا خدمت
 شیخ بخوبی این کار چنانچه باید فرموده اند ولیکن تو بر سر

که در خدمت شیخ فرمود و نیکو باشد ایشان مدتی برین
آوردند و باز گشتند قوالانرا جمع کردند پیش آوردند
سماع در دادند و عیان نا انصاف بعضی از برای
امتحان جمع و بعضی از برای نگاهداشت رضا شده
زادگان و امرا و ملوک که با ایشان آمد و شدند
حاضر شده بودند چون این معاینه کردند که شایه زادگان
و امرا و ملوک در پیش از ایستاده خدمت می کنند
درین متعجب بودند تا وقت نماز پیشین در آمد خدمت
شیخ بخاستند بدولت خانه آمدند و در آنکه
ملک نایب بالشکر ما در معبر رفت چند ماه برآمد که
هیچ الاغی نرسید سلطان علاء الدین را قلع و

کز آنی روی داد مولانا حمید الدین صدر جهان را بخدمت
 نیشخ ^{فرستاد} و گفت برو از جهت من بخدمت شیخ عرضه
 داد و بگو نذرت چند گاه باشد که پنجاه هزار سوار من جانب
 مدینه رفته است و درین مدت هیچ خبر ایشان بمن نرسیده
 التماس آنکه خدمت شیخ خاطر نمی دارند تا خبر سلامتی آن
 لشکر بر من برسد و به پنی تا خدمت شیخ چه فرمایند
 صدر جهان بیا مد عرضه داشت چنانچه بود بخدمت شیخ
 گذرانید خدمت شیخ با قبال اشارت کرد پیش قاضی
 چهری طعام آوردند صدر جهان بطعام مشغول شد
 خدمت شیخ حکایتی بر گرفتند و تمام کردند همچنین چند
 حکایت فرمودند در اثنا آن گفتند که در فلان شهر پادشاه

بکنید و خان نامدار و امرا و کبار جمله را طلب کرد و فرمود
برای شاه زادگان بروید مگر خدمت ببندید و درویشا
خدمت کنید پس از آن فرمود طشت و آفتابه خود بگردانید
و دست بشویانید و شربت و تنبول و میوه تا آنجا که
توانید خود برسانید و از تنگداری و فقره گریها بپایانید
پیش هر یک نفر بدارند بعد سلطان روی بخانهای امرا
و ملوک کرد گفت که این خدمت همه من خود کردم
ولیکن چکنم ما را آنجا راه نمی دهند باید آن شاه زادگان
خطیره یاران نه مقام بجست جمعیت در است که دند و شمشیر
خدمت شیخ پیامند و غرضه داشت که دند که است
جمعیت همه موجود شده است همین حضور می پایید

فرمان چست خدمت خواجه فرمودند نیکو باشد شوار
 شدند در مقام جمعیت فرود آمدند تا خلق جمع شد شاه
 زادهگان هر چهار پنج برادر با ملک نایب و خانان و
 ملوک دیگر که خدمت برینیان بستند و طشت و آفتابه
 بر دست گرفتند پیش خدمت شیخ آوردند و روی
 بر زمین آورده بایستادند خدمت شیخ ایشانرا اشارت
 فرمود دست شویانید و امرا و خانان دیگر در هر
 صحنی و همگان بیستگان نفر تعیین بودند ایشانرا انجا
 دست شویانید و مایده خالص فراز کردند تا طعام
 و شربت و تنبول و میوه خود می رسانیدند و چون ^{مانده}
 خرج شد شاه زادهگان روی بر زمین آوردند و آسمان ^{سماع}

خدمت شیخ ^{میرزا} جواب می فرمودند تا ایشان گفتند
ما همین فقر اختیار کردیم خدمت شیخ فرمودند این نوبت
باز گردید باید بر خویش مشورت کنید تا چه فرماید همچنان
کردند سلطان گفت من اول روز گفته ام که خدمت
شیخ از راه کرم ایشانرا بخدمتکاری قبول کنند
نوبت دیگر پدیدند و امیری را از جهت سلطان برابر
آوردند و التماس این معنی کردند آنکه از جهت سلطان
آمده بود گفت خداوند عالم را مطلوب همین است بعد
خدمت شیخ دست بیعت بدیشان دادند و بخرقه
مشایخ مشرف گردانیدند بعد آنکه شاهد دادگان
بسعادت ارادت خدمت شیخ مشرف شدند عرضیه

داشت کردند که اگر فرملین باشد یا را نزد عوتی بدیم
 خدمت شیخ فرمودند نیکو باشد آن نوبت برستند
 کرت دیگر بایست شد آمدند و در صحرای خیا شور و غیا
 برکشیدند و بارگاهها را آوردند و در هفت شبانروز
 الوان نعمت از هر جنس مهیا گردانیدند بعده هر دو
 برادر بجزرت شیخ آمدند عرضه داشت کردند که اسباب
 دعوت خدمتکاران خواجه موجود شده است فرمان
 چهرت کی خرج شود خدمت شیخ روز تعیین فرمود
 و ایشان را باز گردانیدند شاه زادگان بر سلطان
 آمدند و این معنی عرضه داشتند که فردا دعوت یاران
 خدمت شیخ است سلطان گفت مبارک باشد

[illegible]

ناکسی را قوتی بکمال از جهت حق نباشد از پنهان تواند
 کرد و این ازان با اعتقاد تمام بخد متکاری در آمد و تا فرست
 هم بجزین مستقیم بود لاجرم هیچ کار او فرود نماند خضر خا
 بن بخدادی خان را بخد مت شیخ فرستاد و التماس کرد که
 خد مت شیخ ایشان را بخد متکاری قبول فرماید چند گاه
 ایشان آمد شد می کردند تا روزی هر دو التماس کردند که
 یامی خواهیم در سلک بندگان شیخ در آییم خد مت شیخ
 فرمودند شما پادشاه زاده و صاحب چتر کار پادشاهی
 و سلطنت و لشکر کشی و اقلیم گیری لایق حال شماست
 و این خانه فقر و مسکنت و خاک راهی و بیچارگی است
 شما تحمل آن کی توانید تا چند گشت همچنین التماس کردند

جمع شوند چنانچه مخبران برای این کار تعیین نموده اند تا

هر روزه ازین جنس خبر برسانند و خود مستخرج

در آن وقت در دعوت بر بندگان خدا کشاده و آمده

شد خلق از هر جنس بسیار بود مایه چندانی که آیند

و رونق نصیب خویش بر می گرفت و می برد این خبر

سلطان علاءالدین را می رسانیدند او را تغیری بکمال

پیدامی آمد ولیکن او مردی عاقل و پخته بود این معنی

پروین نمی داد یعنی به پنم تاجه می شود تا وقتی مخبری

در مایه در آمد پایان نشست خواجه محمد امام بهلولی

خدمت شیخ نشسته بود بر شیخ گفت آن مرد که در

صف نعال نشسته است مخبرست خدمت شیخ

محمد اعظمی

الحزن باشد اگر غایب کردند که چه شود باشد که از اینجا چه برود چه
 گزید خبر آنکه زانی و کوششی بایاران و عزیزان و فرزندان
 خویش میخوریم و باز فرمودند مبشر بیا و مبشر سر مایده بودی
 بیا نزد منی برین آورد بایستاد فرمودند یار از انا
 و شور بانی بیش نمی باشد شاید بود که کسی را مطبوع
 نباشد برود در مایده طاهری زیادت کن باید که پس
 نزد و نفری یک صحنک طاهری باشد اندک علم در آن
 مجلس یا مجلسی دیگر فرمودند که اگر از جهت خلق نباشد
 که بزبان خواهیم افتاد بنعمت خواجه از اینجا تا شهر
 بفرمایم تا کند و روی نصب کنند چنانکه ^{نعمت} البان
 شبانروز موجود باشد تا بندگان ^{واسطه} خدای بی

من در سنن رسول بسیار تتبع کرده ام و از کتب پُر
آورده از اینها می بینم هیچ کدامی از خدمت شیخ^{۱۱۷}
فوت نمی شود و سو کند خوردی بگفتی خدمت شیخ
تا چه حد درین کار رسانند وقتی ندیدم قولاً و فعلاً
هیچ سنت رسول علیه السلام از ایشان فوت
و برین سو کند خوردی و بتا کید گفتی که حکایات
مقامات مشایخ سلف که در کتب مطالبه کرده ام
هیچ ازینها قبول نکرد می اگر شیخ را ندیدی یعنی
بشر اینچنین تواند بود که نبشته اند فاما چون شیخ را
دیدم آن هم قبول کردم و تحقیق شد که بشر اینچنین
تواند بود

در این زمان که ملک و دولت در میان ایشان با اعتقاد و ارادت
 شیخ معلوم ضمیر اصحاب باد چون آواز ^{عظمت} غطیت
 در جلالت خدمت شیخ در جهان شایع شد و خاص
 امام زکریا مات خدمت شیخ معاینه کشت سلاطین
 صاحب تخت و تاج و شاه زادگان مالک خیر و دواج
 حاکمان نامدار و ملوک کبار بعد امتحان و معاینه کردن
 اکر مات شیخ سر بر آستان سودند و با اعتقاد تمام ^{ری} بخدا
 و ارادت او را نمودند و بعضی از ایشان درین باب
 یاد کرده آمد که در آنکه مدعیان سلطان ^{الدین} علاء
 دین خیر القای کردند و سلطان مردی با غیرت بود نجوایی
 دو نفر یا چهار یکجا نشینند و یا برای میزبانی دعوتی

OCT 1 1911

قوام العقائد

نور حال قوام

C7

1

Q582g
ch. 6-

Qiwām al-‘aḡāyid

قوام العقاید

از محمد جمال قوام

Muhammad Jamāl Qiwām

کتابخانه ملی ایران
تاسیس ۱۳۰۲
موزه ملی ایران

مجله

ق ۷

7.67

ج ۴

9-122

Library
Institute of Islamic Studies

OCT 1 1974

4136512

ج ۴





